

نبرد نهایی

# تکران کینه

نویسنده:

مهرداد

mars

# کینه توزان

## فصل اول

سکوت عجیبی سنتیل را فرا گرفته بود. " مگینا " در دل شب به سرعت حرکت می کرد تا خود را به معبد محافظین برساند. این یک گردهمایی سری بود که نه تنها سربازان عادی، بلکه قهرمانان هم نباید از آن اطلاع داشته باشند. از پشت در صدای

نازکی آمد: که هستی؟

و بلافاصله، جواب آمد:

\_\_ مگینا هستم.

\_\_ می تونی بیای تو.

\_\_ واقعا اینا لازمه؟

\_\_ بعد از ماجرای آرتاس، سنتیل دیگه نمی تونه به کسی اعتماد کنه.

\_\_ دیگه چه کسانی در معبد هستند؟

\_\_ خودت می بینی. پالادیان دستور داده چیزی بهت نگم.

مگینا که کلافه شده بود، سری تکان داد و گفت:

\_\_ باشه!

سپس در با صدای غژ غژ ماندی باز شد و روبه روی او چهره ی " ترکسس " نمایان شد.

ترکسس گفت:

\_\_ خوش اومدی مگینا. دنبال من بیا.

مگینا غرغری کرد و به دنبال او به راه افتاد. معبد بزرگی بود که دالان بلندی داشت. در انتهای دالان، یک در چوبی بود که بر روی آن نقش هایی از جنگ میان سنتیل و اسکروج بود. در باز شد و آنها وارد اتاق شدند. در وسط اتاق میز بزرگی بود که بر دور آن، قهرمانان اصلی سنتیل نشسته بودند. پالادین بالاتر از همه بر روی یک صندلی تخت مانند نشسته بود. با دیدن مگینا، لبخندی زد و گفت:

\_\_ ادب شما کجا رفته؟ دوست عزیز مون مگینا اومده. از او پذیرایی کنید!

" هاسکار " گفت:

\_\_ خوش اومدی، امیدوارم بوم از اقدامات برادرت اطلاع داشته باشی؟

مگینا گفت:

\_\_ نه، چه اقداماتی. فکر می کردم در فاضلاب های " آزگالور " به سر مییره.

پالادین گفت:

\_\_ بله. او، در آنجا بود اما تا موقعی که خواهرت به کمک لرد آزگالور " سول " را نجات دادند.

مگینا گفت:

## نبرد نهایی

## کینه توزان

\_ اوه مارتد؟ خواهر کوچولوی من؟ خیلی عجیبه؟

پالادین گفت:

\_ لیچ کینگ برگشته و نیمه از قدرت و ارتش اهریمنی اش را در اختیار برادرت گذاشته.

مگینا گفت:

\_ فقط نیمه از قدرتش؟ اون که خودش نمی تونه از قدرتش استفاده کنه. پدر من روی اون این طلسم رو اجرا کرده. پس اون

نیمه ی دیگر را برای چی میخواد؟

ترکسس گفت:

\_ این رو نمی دونم! فقط من هنوز به کشته شدن آرتاس شک دارم.

مگینا گفت:

\_ من که اینطور فکر نمی کنم. وقتی پدرم داشت با او مبارزه می کرد از کوه پرت شد.

پالادین گفت:

\_ اما هیچ وقت جسدش پیدا نشد.

هاسکار با صدای متعجبی گفت:

\_ یعنی اون...

هنوز حرف او تمام نشده بود که پالادین گفت:

\_ بله، نیمه ی دیگر قدرت لیچ کینگ برای آرتاس است.

مگینا که واقعا عصبانی بود گفت:

\_ یعنی پدرم برای هیچ قربانی شد؟ آرتاس حتی قوی تر هم شده.

پالادین گفت:

\_ اما من شنیدم که لیچ کینگ و برادرت، قصد دارند ارتشی از قهرمانان را گرد هم آورند.

هاسکار گفت:

\_ بله، ما هم باید همین کار رو انجام بدیم.

ترکسس گفت:

\_ میشه برام ماجرای جنگ بزرگ رو توضیح بدید؟ خیلی مشتاقم که بدونم چه اتفاقی برای برادرت افتاده.

پالادین گفت:

\_ بزار من برات تعریف کنم. " فارین " پیامبر بزرگ و نگهبان طبیعت، سه فرزند به نام های مگینا، ترابل و مارتد داشت.

نیروی سپاه ترابل را فرا گرفت. او دیگر آن ترابل سابق نبود، حتی اسم خودش رو به سول تغییر داد. مارتد نیز به علت

علاقه ی زیادی که به برادرش داشت، حاضر شد به پدرش خیانت کند و با ترابل به اسکروج بپیوندند. جنگی بزرگی میان

اسکروج و سننیل در گرفت، که به ظاهر ما در آن پیروز شدیم. فارین وقتی با آرتاس مبارزه می کرد، توسط ترابل کشته شد

و آرتاس که زخمی شده بود از کوه به پایین افتاد. هنوز کسی نمی داند که او زنده است یا نه!

ترکسس گفت:

## نبرد نهایی

## کینه توزان

\_ چجوری سول تونست پدرشو بکشه؟

مگینا گفت:

\_ برادرم، هیچ وقت اون ترایل سابق نشد. اون از نیمه ی تاریک خودش فرمان میبره. این از خصوصیات لیچ کینگه. اون

می تونه نیمه ی تاریک هر شخص رو برای همیشه فعال کنه.

ناگهان در اتاق باز شد و " سیران " وارد اتاق شد و گفت:

\_ مثل نامزد من، اسلاردر.

پالادین گفت:

\_ خوش اومدی سیران. فقط چرا زودتر نیومدی؟

\_ داشتم در دروازه های شمالی با بارترا م مبارزه می کردم. اون هنوز به اسکروج نپیوسته، اما با کینه ی دیرینی که از

سنتیل داره، مطمئنا این اتفاق میوفته.

\_ روح سرگردان؟

\_ بله. روح سرگردان، اسپریت بریکر، بارترا م و...اون نام های زیادی داره.

هاسکار گفت:

\_ من باید یه درس حسابی به این اسپریت یاغی بدم.

ترکسس گفت:

\_ منم با تو میام. خیلی دوست دارم ببینم بارترا م چطوری مبارزه می کنه.

پالادین گفت:

\_ بارترا م واقعا خطرناکه. اگه مطمئن هستید که میخواید برید، باید حسابی حواستون جمع باشه.

سپس، پتک خود را بالا برد و گفت:

\_ زنده باد محافظین، زنده باد سنتیل. و دیگران نیز تکرار کردند. جلسه به پایان رسیده بود و قهرمانان به اقامتگاه خود

بازگشتند.

\*\*\*

دیگر، گرگ و میش شب جای خود را به سپیده دم داده بود. هاسکار و ترکسس آماده ی رفتن به دروازه ی شمالی و رویارویی با بارترا م بودند. هاسکار از قبيله ی ترول ها بود که به دلیل شجاعت خود در جنگ با لیچ کینگ، به قهرمانان اصلی سنتیل پیوسته بود. ترکسس هم توانست با غلبه بر نیمه تاریک و شرور خود، به قهرمانان سنتیل بپیوندد. او از بهترین کمانداران سنتیل است که پس از تمرینات زیادی که انجام داده است، دیگر به یکی از مهره های اصلی سنتیل در مقابل اسکروج تبدیل شده است.

به همراه سربازان سنتیل به آنجا رسیدند. بارترا م حسابی آن جارا به هم ریخته بود. او یک گرگ گراز مانند بود که در دست خود فانوسی داشت که از آن نور می تابید. به هر سربازی با فانوس خود ضربه می زد او به چندین متر آن طرف تر پرتاب می شد.

هاسکار گفت:

## نبرد نهایی

## کینه توزان

\_ بزار اول من برم.

و سپس با نیزه ی خود به سمت بارترام حمله ور شد. بارترام که متوجه حضور او شده بود، فانوس خود را بر بدن او کوبید. هاسکار به زمین افتاد. او به شدت زخمی شده بود، اما ویژگی هاسکار این بود که هرچه از بدنش خون بیشتری می رفت قوی تر میشد. نیزه ی عجیبی داشت که وقتی آن را با خون خود تماس می داد، آتش می گرفت و وقتی به سمت دشمنانش پرتاب میکرد، نیزه خود به خود به سمتش باز میگشت. شجاعت هاسکار به این دلیل معروف شده بود که در مبارزه ها از خون خود استفاده می کرد. هاسکار با نیزه اش به سمت بارترام رفت، ولی این بار خود را به سمت او پرتاب کرد و ضربه ی سنگینی به وسیله ی نیزه اش به او وارد آورد. بارترام که زخمی شده بود به جهت مخالف فرار کرد. اما ناگهان در هوا به پرواز در آمد و با سرعت بسیار زیادی به سمت هاسکار آمد. هاسکار گیج شده بود و نمی توانست بیاستد و جلوی ضربات وحشیانه ی بارترام را بگیرد. ناگهان بارترام ناپدید شد و از پشت سر ضربه ای به هاسکار زد. سه بار این ماجرا تکرار شد. تا جاییکه دیگر، هاسکار قدرت جنگیدن نداشت. بارترام که خود را پیروز می دید بالای سر هاسکار آمد و خواست کار را تمام کند که ناگهان به وسیله ی چند تیر، بسیار مجروح شد. ترکس به طرف او می آمد و به کمک تیر های یخی خود، بسیار بارترام را آهسته کرده بود. بارترام بار دیگر به پرواز در آمد اما این بار، به سمت اسکروج رفت. لحظه ای برگشت و گفت:

\_ باز هم می بینمتون.

و سپس به سرعت از آنجا دور شد.

ترکس، به هاسکار کمک کرد که از زمین بلند شود.

\_ خوشحالم اینجایی. آگه تو نبودی...

\_ مهم نیست. این وظیفه ی منه. من باید از سنتیل محافظت کنم.

\_ وقتشه برگردیم ما بارترام رو فراری دادیم. دیگه کاری نداریم.

آن ها به سمت دروازه ی سنتیل باز گشتند. آن ها باید روش مبارزه ی بارترام را به اطلاع پالادین می رساندند. وقتی به سنتیل رسیدند، با عجله به سمت معبد سنتیل رفتند. سراسیمه، در چوبی را باز کردند، پالادین و مگینا کنار یک دیگر نشسته بودند، در حای که لبخند می شدند.

هاسکار بی معطلی گفت:

\_ سرورم، بارترام...

پالادین صحبتش را قطع کرد و گفت:

\_ ما همه چیز رو دیدیم. وقتی داشتید مبارزه می کردید، ما تمام مبارزه ی شما با بارترام رو تماشا کردیم. مگینا خواست دخالت کنه اما من مانع شدم. خیلی خوشحالم که آوردن ترکس به سنتیل به نفع ما شد. هاسکار گفت:

\_ اما ممکن بود من کشته بشم!

مگینا گفت:

\_ ما هرگز نمی گذاشتیم چنین اتفاقی بیفته. آگه ترکس نمیومد، من به کمکت میومدم.

## نبرد نهایی

## کینه توزان

ترکس لبخندی زد و گفت:

\_\_ خب پس تو امتحان شما قبول شدم؟

مگینا با چشمکی جواب ترکس را داد و گفت:

\_\_ من مبارزه ی بارترام رو دیدم. اون به تنهایی می تونه با صد سرباز بجنگه. حال اگر به همراه لشکری از قهرمانان به

اینجا حمله کنه، کار ما خیلی سخت میشه. به همین دلیل ما تصمیم گرفتیم، بهترین قهرمانان رو جمع کنیم و آموزش بدیم.

البته اسکروج به قبیله های بسیاری حمله کرده و قهرمانان زیادی از آن قبایل برای انتقام خویشان خود به اینجا می آیند.

پالادین گفت:

\_\_ بله. از فردا به دنبال قهرمانان بروید. ما نباید به هیچ وجه از اسکروج عقب بمانیم.

سپس لبخندی زد و گفت:

\_\_ پیروزی بزرگی در راهه.

پایان

ادامه ی فصول در

Forum.pioneer-life.ir

نبرد نهایی